

سال ۱۳۳۷ شمسی در طهران چاپ کرده است

شوریده در اواخر عمر خود هر سال برای مرگ خویش ماده تاریخی میساخته است تا اینکه در ماه ربیع الثانی سال ۱۳۴۵ بساز اییاتی در ماده تاریخ فوت خود گفته و ماه و سال آنرا ذکر کرده بود که ناگهان مریض شده و در روز پنجشنبه ششم ماه سال مزبور دنیای فانی را بدرود گفت و همان تاریخی را که سروده بود بر سنگ مزارش نقر و جسدش را در بقعه سعیدیه در جوار شیخ اجل دفن کردند -

و شعراء فارس و سایر نقاط ایران از قبیل شعاع الملك - محمد جواد کمپانی و حیدر دستگردی - عباس فرات یزدی - عبرت نائینی و سایرین برای او مرثیه گفتند و در روزنامه های آن زمان (منجمله نامه آدمیت شیراز) چاپ شد - و نگارنده مرثی شعراء فارس را ذیل ترجمه حالشان خواهد آورد و در اینجا اشعار غیر فارسیان را مینگارد :

آقای عباس فرات یزدی حفظه الله تعالی گفته است :

شوریده ادیب نکته دان رفت
تن را وبملاک للامکان رفت
خندان سوی گلشن جنان رفت
فارغ ز قضای آسمان رفت
زین نمکده رفت و شادمان رفت
کز گلشن فضل باغبان رفت
دلخوش بسرای جاودان رفت
او شمع صفت چو از میان رفت
آزاد چو تیر از کمان رفت
دل کند بسوی ملک جان رفت
زی منزل عافیت دوان رفت

افسوس کسه زاینجهان پر شور
زین تنگ مکان گذشت و بگذشت
زین گلخن تیره رخت بر بست
آسوده ز فتنه زمین شد
از بند مصیبت و بلا جست
خشکید نهال شعر ز آن رو
بودارچه زدهر خسته خاطر
شد محفل انس تیره و تار
زین دام بیوستان فردوس
از عالم واز علائق تن
زین مسکن عاریت سفر کرد

ای اهل خرد زجان خروشید
 زمین دام پراز فساد بگذشت
 از هر غم و غصه بر کران گشت
 پژمرده مگر حدائق پارس
 از رفتن آن بدیع گفتار
 بگذاشت نشان بعالم و خوبش
 در مجمع اهل ذوق پریش
 از جمع یکی برون شد و گفت
 شوریده بوجد زبن جهان رفت

(۱۳۴۵)

مرحوم عبرت نائینی گفته است :

فصیح الملک شوریده که در نظم
 سخنهایش گزیده بود و موزون
 زدی چونان ز از عشق دستان
 قضا گر بسته بود او را جهان بین
 بمه مهر از بی مهری چرخ
 بچنگال اجل افتاد جانش
 ازین انده سرا بگذشت و ما را
 چو بوی خرمی نشیند ازین باغ
 قفس بشکست و بال بسته بگشود
 سر افرازش کند ایزد بدانجای
 همش سحر مبین بود و هم اعجاز
 چو رخسار و قد خوبان طناز
 که گفتی هست طبعش گلشن راز
 قدر بنموده بودش چشم دل باز
 دم گرمش فسردن کرد آغاز
 چو صعوه کوفتد در چنگل باز
 ز داغ خود بهانده کرد دمساز
 بماند از نغمه آن مرغ خوش آواز
 بگلزار جنان بنمود پسرواز
 چنان چون بود در اینجا سرافراز

بتاریح وفاتش گفت عبرت

تهی ماند از فصیح الملک شیراز

مرحوم وحید، دستگردی شاعر و ادیب معاصر و مدیر مجله ارمغان در
رثاء او گفته است :

بند اول

آه کز جور سپهر کجرو ناراست فال
 اختر فضل و هنر افتاد در برج و بال
 گفت بدرود جهان شوریده استاد سخن
 وز غمش شد کشور شعر و سخن شوریده حال
 بی فصیح الملك شد شیراز و شیرازه گسیخت
 از دواوین فصیح نظم دست اختلال
 فارس ماند از یادگار سعدی و حافظ تپی
 ملک جم زاندوه پر شد وز نحوست مال مال
 گوشها محروم شد ز اصغای گفتار فصیح
 خاطر اهل صفا شد تیره از گرد ملال
 سیل محنت خاست وز کاخ بلاغت کند بن
 برق نکبت تافت وز مرغ فصاحت سوخت بال
 ماتم شعرست ای چشم هنر و خون گری
 سوک گفتارست ای اهل ادب از دل بنال
 رفت آنمرد سخن پرور که در اقلیم شعر
 در چکامه بیقرین بد در تغزل بیهمال
 رفت آن ناطق که از وصف بیان و نطق او
 فکر دانشور کلیل است و زبان نطق لال
 ای دریغ آن شاعر ماهر که با گفتار وی
 ژاز طیانست اقوال صفا دبد مقال

زبن نمط بینای کور اینگونه اعمای بصیر
 آیت قدرت خدای خلق را جلال جلال
 پنج تن افزون ندیده دیده تاریخ دهر
 روز و شب چندان که دیده در فصول ماه و سال
 فخر ایران رودکی زینت گر یونان همر
 یو العلاء برچهره حسن عرب خال و کمال
 ز انگلستان میلتن شوریده دانا ز فارس
 از خرد این پنج آیت را ششم کردم سؤال

گفت نایینای بینا دل بدین فرهنگ وهوش
 نه دگر با چشم کس بیند نه بنیوشد بگوش
بند دوم :

بر سخن دیدی چه مایه از فلک بیداد رفت
 محو شد اسم سخن رسم سخن از یاد رفت
 رفت شوریده فصیح الملک تا از ملک خاک
 دفتر شعر و فصاحت را ورق بر باد رفت
 مکتب تعلیم بر اطفال دانش بسته شد
 کی توان دیگر گشودن کز جهان استاد رفت
 هیچ میدانید ای یاران چه رفت از دست ما
 گنج باد آورد ما از دست این بیداد رفت
 صد هزاران نو عروس بکر مضمون لطیف
 زی جمال قدس ازین دنیای بی داماد رفت
 شاعر بینا دل از دیده نا بینای ما
 سوی مینو پیش باران خرد بنیاد رفت
 چون بزرگان جهان در عشره منحوس شصت
 از جهان سوی جنان تا رفته در هفتاد رفت

گشت در گلزار جان آزاد ازین زندان جسم

ماند ما را در غم فرقت-ولی خود شاد رفت

پشت دانا از فراقش دال شد چون قافیه

تا بسوی جنت موعود با میعاد رفت

رود کی را زخمه چنگ اجل بگسست رود

سوی علوی بوالعلا چون بود علوی زاد رفت

زاده حافظ خدا حافظ بملک شعر کرد

سوی کوی سعدی از این بوم نحس آباد رفت

میهمانش خواند چون مسعود سعد اندر بهشت

تا شود از مجلس نای جهان آزاد رفت

از جفا و جور قومی بر سخن بیداد گر

تا برد در پیشگاه داد گستر داد رفت

گوش دنیا بد اصم زاصغای فریادش از آن

سوی مینو با خروش و ناله و فریاد رفت

ساحت فردوس اگر چه مسکن اندوه نیست

آنقدر اندوه برد آنجا که عیش از یاد رفت!

بر سر فردوسی و سعدی نظامی و کمال

رفت از فریادش آن کز تیشه بر فرهاد رفت

گفت کای در ملک ایران بوده استاد سخن

سیل جهل آمدوز ایران کند بنیاد سخن

بند سوم :

چون شب یلدا سیاه و تیره شد روز سخن

از غروب آفتاب عالم افروز سخن

کسوت شام محرم گر بپوشد اهل فضل

جای دارد در فراق عید نوروز سخن

رخت بست از مکتب شعر و سخن استاد پیر

بی پدر گشتند اطفال نو آموز سخن

هر که استاد را دیروز دید امروز گفت

وای فردای سخن افسوس دیروز سخن

دستیار شعر در چنگ اجل شد پایمال

تخته بند مرگی شد حلال مرموز سخن

دود آه ما ز چشم چرخ اگر ریزد سرشک

جای آن دارد که جانها سوخت از سوز سخن

شد هدف آوخ به پیکان روان فرسای مرگی

آنکه میفرسود مرگی از تیر دلدوز سخن

در چنین دوران که بستان سخن گشته مشاع

حدوسد بر خاسته از ملک مفروز سخن

مالك الملك سخن بر مملکت بدرود گفت

نا چه آرد دزد شب بیشحنه بر روز سخن

دزد کالای سخن را دیدی آخر دستیار

شد چگونه چرخ دیرین خصم کین توز سخن

صیر فی را برد با تصریف و برجایش نشاند

ناصریح غافل از معلول و مهموز سخن

جستم از روحانیان تاریخ سال رحلتش

کوس رحلت کوفت چون سلطان فیروز سخن

سر برون آورد و گفتا جان پاک اندر جانان

از جهان جسم شد شوریده را جا ملک جان

شوریده نسبت به شیخ اجل سعدی ارادت کامل داشت و در اواخر عمر تولیت افتخاری مقبره سعدی را پذیرفت و در تعمیر آنجا کوشش فراوان مبذول داشت و هم برای خود در آن روضه مزاری بنیاد کرد و کلیات سعدی را بدستکاری مرحوم میرزا محمود ادیب خوشنویس با مقابله با نسخه های خطی و مدد از ذوق سلیم فطری تصحیح کرد و در مطبعه مظفری بمبئی بچاپ رسانید - و شاید بهترین کلیاتی باشد که تا کنون چاپ شده است و در این زمان چون چاپ اول آن نایاب شده بود در طهران از روی آن گراور و چاپ کرده اند و در دسترس طالبین است - و نیز کتابی بنام «کشف المواد» درماده تاریخ های مختلف و کتابی بنام «نامه روشندان» در ترجمه حال کوردان معروف تالیف کرده است -

اماماده تاریخ فوتش را که خود سروده چنین است :

چون بر این در سرو کار است بر حمن رحیم

نه امیدم بیهشت است و نه بیمم ز جحیم

گر بود رحمتی از حق ز دو صد حشر چه باک

ور بود رافتی از شه ز دو صد شجنه چه بیم

بنده ایزدم و معتقد احمد و آل

مذهب و ملتّم از جعفر و از ابراهیم

من تهی دست سوی دوست شدم اینعجب است

وین عجبت که ز من مانده چه درهای یتیم

تم از بار گنه چفته تر از قامت نون

دلم از وسعت غم تنگتر از حلقه میم

جای آنست که خیزد همه باران ندّم

بر سر خاک من از دیده باران ندیم

ای بسا روز که من خسته‌م و بس صبح دمد
 که همی بوی بهار آید از انقباس نسیم
 حق آن‌دا که منت همدم دیرین بودم
 بر مگیر از سر خاکم قدم ای یار قدیم
 گریگی ژرف بمعنی نگری مینگری
 که کنون سعدی و من در چه مقامیم مقیم
 تو ز اخلاص بما فاتحه‌ای گر خوانی
 ما فتوح تو بنخواهیم هم از رب رحیم
 ای تو دارای همه گیتی و دانای خبیر
 وی تو دادار همه عالم و ستار علیم
 سوی نادان ضربری بگشا چشم کرم
 تو که بینای بصیرستی و دانای حکیم
 بر خطاهای عظیم بعقوبت منگر
 بنگر بر کرم خویش و عطاهای عمیم
 گر چه غرق گنهم هم ز تو نومید نییم
 ناامیدی ز تو خود نیز گناهی است عظیم
 گر کسی کرده خطائی بمن از من بجل است
 هم مرا بو که کند او بجل از قلب سلیم
 گر چه بر من نبود وام ز مردم بدو جو
 دلم از هول حسابست چو گندم بدو نییم
 شور شوریدگی و نطق فصیح الملکی
 هیچ اینجا نکند سود بجز عفو کریم
 سال فوتم بر ربیع دوم این مصرع گشت
 شده شوریده بجان جانب منان رحیم

منتخبی از اشعار او :

قصائد:

هر آن تعیین که در قسمت شد از روز نخستین شد
 همان را خواست باید کز نخستین روز تعیین شد
 که اندر آفرینش فهم آن دارد که دریا بد
 که این يك از چه منعم گشت و آن يك از چه مسکین شد
 نیابی غیر حسرت هر چه اندیشی درین حکمت
 که حنظل از چه روتلخ و خرما از چه شیرین شد
 یکی زشت و یکی زیبا یکی جاهل یکی دانا
 یکی را سر که شد حلوا یکی را سکه سکین شد
 ز شاخ آسیب آمد بخش بخت ما نه سبب آمد
 چه شاید کرد کز روز ازل ما را نصیب این شد
 نه هر چشمی که سرخی و سپیدی دید معنی دید
 هزاران دیده اعمی ماند تا يك دیده حق بین شد
 ندارد دیده در حسن آفرین جاهل چنان داند
 که عشق روی و بیه آفت آرام رامین شد
 کند هر کس بقدر قابلیت درك فیض حق
 بگوش هوش دوشم از سر وش این نکته تلقین شد
 همین فیض است اندر تابش مهر منیر اما
 از او سنگی شبه گون گشت و سنگی لعل رنگین شد
 بیکسوی زمین بارید باران گشت خارستان
 بیکسوی زمین بازید باران باغ نسرین شد
 همین تغییر فطرت در مزاج عنصری بنگر
 که خونی آفت تن گشت و خونی نافه چین شد

همه از نسل یعقوبند اخوان گزین اما
 یکی یوسف یکی شمعون و دیگر ابن یامین شد
 همان بر قدر استعداد بدکاندر جهاننداری
 یکی بهرام گور آمد یکی بهرام چوبین شد
 یکی بین ژرف در کار وزیران خرد پیشه
 که پای فخرشان برتر بسی از ماه و پروین شد
 یکی زان مردم حکمت منش بود جمهرستی
 که ملک و دولت کسری از او پرزیب و تزین شد
 یکی خواجه نظام الملك آن میر عطاردفش
 که گیتی از نظام عدل او فردوس آئین شد
 چنان کز فرط دانش خواجه ما امیر عیدالله
 معزالملك شد یعنی جهان عز و تمکین شد
 معزالملك ما را بر معزالدوله فخر این بس
 که از آل بویه آن بود و این از آل یاسین شد
 عدویت را بچشم اند بن هر مژه خنجر زد
 حسودت را بجسم اندر سر هر موی زوین شد
 همانا گفته شوریده را مدح تو آراید
 که هر جا خواند اوصافت زبانها پرز تحسین شد
 هماره باغ عمرت را هوای فرودین بادا
 الا تا در جهان گویند کانون گشت و تشر بن شد
 در سال هزار و سیصد و یک قمری مرض وبا در شیراز بروز کرد و بسیاری
 از مردم منجمله چند نفر از اعیان و اشراف آن شهر را کشت و شوریده برسمیل مزاح
 قصیده‌ای نغز ساخت و اصطلاحات زبان معمولی فارسیان و فساد اخلاق اعیان فارس
 را در آن گنجانید، و صاحب‌دیوان والی فارس که از این معنی خشمناک شده بود او را

بچوب بست و بیازرد، تا چار شوریده چند بیت در آخر قصیده در هجو صاحب دیوان ساخت.

سر سال هزار و سیصد و یک
 ز آن نحوست که داشت رأس مائه
 از بزرگان خطه ری و فارس
 شخص اول حسام سلطنه بود
 اندر آنجا نشست بر سر تخت
 وانگه از ری امین سلطان نیز
 بر سر سفره عدم با هم
 پس بخلوت حسام سلطنه گفت
 گفت املاک من در آن دنیا
 مضطربم بهر یک درم اینجا
 آنچنان مفلسم که گر سنگی
 طلبم حاجی معدل را
 یوز باشی جلیل حاضر بود
 جانب حاجی معدل شد
 برد پیش حسام سلطنه اش
 شه بصد لند و لند سر بر کرد
 مال و اموال من تلف کردی

بین چها شد ز جور چرخ فلک
 کل مره من القضاء هلك
 مرد جمعی بمدتی اندك
 که بعقبی جنبه راند و یزك (۱)
 تاج شاهی نهاد بر تارک
 از پس وی دو اسبه تاخت بتك (۲)
 تازه کردند یازان و نمک
 سخنی با امین سلطان تك (۳)
 بوده با حاجی معدل سگ
 من که آنجا کرور دارم ولك (۴)
 در ... نهی شود آهك
 تا زر قلب وی زخم بمحك
 گفت حال آرمش بضرב كتك
 گفت بسم الله ای بترکی ایشك (۵)
 داشت بر پا که حاضر است اینك
 گفت ای پیشعور بی مدرک
 همه را دوغ خوردی و لورک (۶)

۱ - یزك بفتح یاء سالار یا سیبانان و مقدمه الجیش - فرهنگ نفیسی جلد پنجم

۲ - ۳ - تك ؛ بفتح تاء بمعنی دویدن و تند راه رفتن و یکه و تنها و بضم تا « مخ »

مغز سر - توك هر چیز

۴ - لك - بزبان اردو بمعنی صد هزار است

۵ - ایشك - ترکی و بمعنی خراست

۶ - لورک - بفتح را و ضم لام نام قسمی از لبنیات است که در فارس از دوغ میسارند

- سر عباس میرزا گور است
چون معدل شنید کرنش کرد
ای که بر پاس گله حشمت
فارس سی سال یا مشیر بد است
هر چه بوده بدست وی بوده
یوزباشی جلیل گفت که حال
رفت و حالی مشیر را آورد
کرد تعظیم شاه کی مریخ
از برای چه کرده اید احضار؟
جمله گفتند از برای حساب
چون شنید این سخن مشیرالمک
- ورنه الان ترا نهم الچک (۱)
گفت ای کرده کرنش تو فلک
شیر گردون زداست چون سگ وک (۲)
ازده و شهر و بندر بستک (۳)
ورنه این پای من بکن بفلك (۴)
آرم اورا را بنوبه های سه يك (۵)
گونه اش گشته از دو بسته لچک (۶)
زده بر طبل شاهی تو کجک (۷)
من بیچاره را بدین تک و لك (۸)
کز وزارت نبوده ای منفک
گفت ای گوز جملتان بعلك (۹)

۱ - الچک : آلتی از آلات شکنجه

۲ - وک : ون - آوای سک

۳ - بستک : قصبه ایت در ۱۲۰ کیلومتری جنوب لار - بین بندر لنگه
ولار واقع شده و ۳۶۰۲ نفر جمعیت دارد و اهالیش سنی مذهب و فارسی
زبان هستند .

۴ - فلک : بمعنی آسمان - و در اینجا بمعنی چوبی است که تسمه باطنایی در وسط
آن قرار داده اند و پای طفلان بی ادب پیچیده آنها را چوب میزنند

۵ - نوبه های سه يك - تپی است که سه روز یکبار بتن مریض میآید

۶ - لچک : بفتح لام . پارچه ایت مریخ که زنان آنرا بشکل منک در آورده
و بر بندند -

۷ - کجک : بفتح کاف اول - آهن سر کج و دسته دار که بدان فیل را برانند -
و چوب سر کچی که بدان کوس و تقاره نوازند -

۸ - تک و لك : بفتح تاء ضم لام - اصطلاحا بمعنی تکان و ترس و لرزاست -

۹ - بعلك - همچنین الك بمعنی غربال است

هفت سالست بنده معزولم
 با قوام است فارس با ما نیست
 گفت شه حاضران قوام - قوام
 یوز باشی پای تختی باز
 یوز باشی قوام را آورد
 گفت املاک فارس ای ابله
 کرد تعظیم شاه در قالار
 گفت ای فعله عمارت تو
 از بقایای فارس آنچه بد است
 در کیف بنده یکدینار
 شه بایدم در این معنی
 ز آنطرف میر یوسف نوری
 و آندگر میرزا شفیعا بود
 شد بمستوفی الممالک تنگ
 داس دهقان مرک کرد درو
 بازی آخر حساب صاف نشد

که زمن پیش شه زد است نچک؟ (۱)
 جمله گفتند: الصداقة لك
 کاین همه پیش اوست مستهلك
 گفت آلان بیارمش با چك (۲)
 شه نشسته چو خشمگین ازبك
 همه صرف بهارلو شد و لك؟ (۳)
 رفت نزدیکتر پیای درك
 کرده بر بام آسمان غلطك
 رد شده است از برات واز بیچك
 نیست در جیب بنده يك تخمك (۴)
 منشیئی و محاسبی زیرك
 که شد از لوح عمر نامش حك
 تا کند در محاسبات كمك
 بهر داغ شفیع باغ ونك
 ریشه عمرشان چو تر تیزك
 برجهیدند از سر توشك

۱ - نچك : نوعی از تبرزین

۲ - چك : پس گردنی - سیلی

۳ - بهارلو و لك : - نام دو طایفه وایل است در فارس

۴ - تخمك : تخم هندوانه وخر بوزه - طهرانیان آنرا « تخمه » خوانند

برگرفتند ناچخ و بيلك (۱)	عاقبت شد میانشان دعوا
يوز باشی جلیل زد گزلك (۲)	بهر قلق بخان مفلس خوار
خواهی الان بیرمت خشتك؟	گفت ای کج حساب زن ...
شیخ ناظم بگند يك چارك (۳)	حال هستند منتظر که رود
تا قسمشان دهد رهند از شك	تا عصاشان زند بوند از هم
کند ادغام سر مسأله فك	گفت شه بایدم فقیهی کو
خورد سنگ هلاك بر غوزك (۴)	ز آنطرف میر لاهجانی را
سنجد مرگی خورد چون خبارك (۵)	شیخ ابوالقاسم جوان هم نیز
که بطبل رحیل زد چوبك	حاج آقا محمد آه و دریغ
در خم دایره عدم چنك (۶)	قطب شه نعمه‌اللهی هم زد
حوریان جنان حنای كفك	از پی پیر منحنی بستند
توی حوض بهشت زد پشتك	شیخ باقر هم از زمین نجف
پیر صد ساله مرد از سرخك!	واحد العین لیلة الاثنین
چون بنوشیروانیان مزدك	شد بر ایشان پیمبری نازل
زد سر راه مرگی شافوتك (۷)	دزد جان بر پیمبر دزدان

۱ - ناچخ : بفتح جیم پارسی و سکون خای نقطه‌دار بمعنی تبرزین است

۲ - گزلك : بکسر کاف عربی و سکون زاء نقطه‌دار بمعنی کارد است

۳ - گند : بضم کاف فارسی بمعنی بیضه (خاپه) است

۴ - غوزك : قوزك یا

۵ - خارك : خرماى نارس (در جنوب ایران میوه کمال درخت خرما را خارك گویند)

بیز تصغیر خاز است

۶ - چنك : بضم جیم پارسی و سکون تون در لغت جست و خیز است - موای

فرماید : هر مستی در وصل خود در اصل اصل خود

چنك زنان در نیستی دستك زنان اندر فنا

۷ - شافوتك : آلتی است کوچک که در آن دمنده و صدا کند و در طهران آنرا

« سوت » گویند -

کرد او را لور بدشت فنا
 شیخ نعمت که بود قاریشان
 تا نتواند دگر الم نشرح
 خان خورموج هم ز یک جانب
 رفت در ششدر عدم نراد
 پسرش کرد شیون از عقبش
 اندون امام دخت قوام
 آری اندر مثل مناقشه نیست
 . . . بی پیر شیخ را چه غمست
 آنکه شهزاده خانمش خواندند
 داخل مردگان شد آخر کار
 عیدی مام مرده رود جوان
 حاج بی بی منحنی نیز
 خرخری در گلوی او افتاد
 عمه پیرزار من هم نیز
 رنج بیجا کشید سکنه او
 هشت روز دگر ز آخر سال
 که بقطع مرافعه اموات

هم چماقش ببرد و هم گردك
 آنهم آخر فتاد در مهلك
 تا نگوید دگر لك صدرك
 جان در . . . او کشید سرَك
 رست از قیل و قال این سه و يك
 گفت رفتی پدر برو بدرك
 مرد ز اسهال روغن كِرچك
 مردن خر بود عروسی سگ
 زن دیگر ستاند او بیشك
 جفت فرهاد شاه چون مهرَك
 همچو در آش گندنا ماشك
 بر گشاد از دو دیده رود اتك
 سر سجاده کرده بود ملك (۱)
 آنهم آسوده شد بيك دو كپك (۲)
 دم زمین زد بسال پیر كپك (۳)
 هیچ لازم نداشت مستمسك
 مانده بود از هزار و سیصد و يك
 شیخ ناظم دو اسبه راند بتك

۱- ملك : بضم میم و مع لام : در خود فرو رفتن و سر بزیر افکندن

۲- كپك : یکسر کاف عربی نفس های آخرین به هنگام نزع

۳- كپك - بفتح کاف فارسی - بمعنی بوزینه کوچک است

اسدالله بدهمین که نمرود	نیمشب او گریخت از خورک (۱)
از نشاط ممت یکدو سه تن	زهره زد در سیم فلک خنبک (۲)
همه خفتند در یکی محفل	همه رفتند در یکی مسلك
صرصر مرک در طناب اجل	بر نشانید و داد شان اورک (۳)
باری آتش فروز چرخ نگر	که چه آتش فروخت زین فندک
زاهل شیراز کس نماند که او	وامشیرا نگفت از یردک (۴)
دست بر سر زنان ضیاء الملك	سرو پای برهنه چون بوبک (۵)
حاج عبدالحسین فضه شده	نه سماور نه غوری و نه کلک (۶)
ترکه های غرور افتاده	از کف بچه های افرا بک (۷)
تلخ شد کام سید هندی	که مشیرش نمیدهد قوتک (۸)
زود رفت از پی مشیر قوام	زود تر ز آنکه مهره ای ز پفک
آنگ از خاص و عام بهر قوام	های هو تا سماک شد زسمک
ان رضا خان بیانگ و ابنا	نعره میزد بسان زنبورک

۱- خورک - . بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم - بمعنی دودکش مطبخ است

۲- خنبک : بضم خاء و سکون نون - بمعنی کف زدن است و آنرا شپک نیز گویند

۳- اورک : تاب خوردن و تاب دادن

۴- یردک : ترکی است - بضم اول - بمعنی اطاق کوچک

۵- بوبک : بضم باء و واو مجهول و فتح بای ثانی بمعنی دوشیزه و بزبان هندی بمعنی

احق است

۶- کلک - بکسر اول منقل گلی

۷- افرا بگ - مخفف افراسیاب بیگ - اسم خاص است

۸- قوتک - بضم اول و سکون دوم - غذائی که با نخود چی و قند سازند و طهرانیان

آنرا «قاووت» گویند

فبکی قال لیت کنت معک	چون شنید اینسخن نصیر الملک
راه میرفت همچو مار مولک (۱)	پیش پیش جنازه بو القاسم
پک و پوزی کجا نه پوز ونه چک	چک و پوز امام آویزان
با عصا وردا و تحت حنک	شیخ الاسلام از پس تابوت
چشم بادامیش چو انچو چک (۲)	فرج الله خان شد از گریه
شعله میداد چون قلم زرچک (۳)	بینی زینی عوض آقا
رخ مجدر چو گرده سنگک	سوخته سوخته پند نالان
میت الملک در قبای برک (۴)	لرز لرزان چو در کمن میت
گشته مانند ملا اورینک (۵)	هیکل نحس حاج آقا جان
چون عمر کرد غصب باغ فدک	باغ نو برد صاحب دیوان
شد پس گوش زرد چون زردک	از توهم حکیمباشی را
بوزه (۶) میداد همچو گاوشبک (۷)	گشته نواب حاج اکبر زار
غرق در آب دیده چون اردک	فخر سادات میر عبدالله
ریشها همچو کاکل ذرتک (۸)	دل نهاده وصالیان بفراق
قد نایب حسین چون غولک	شد چو امید ارت خواره دراز

۱ - مار مولک - سوسار کوچک

۲ - انچوچک - هر چیز کوچک ودانه گلابی کوهی است که در فارس بو داده و با آجیل مخلوط کرده میخورند -

۳ - زرچک - قسمتی از آلات آتش بازی

۴ - برک - لباسی که از پشم بافتند

۵ - ملا اورینک - نام کلیمی فقیر و بینوائی بوده در بوشهر

۶ - بوزه : اصطلاحاً بهمنی نعره و فریاد است

۷ - شبک : بفتح سین معجمه - در آمیختن و درهم شدن

۸ - ذرتک - ذرت - که آنرا بلال نیز گویند و کلف علامت تصفیر است -

گاه در پشت سر زدی دستك	گاه در پیش رو زدی برسر
چشم از گریه سرخ چون جگرك	كد خدایان سیاه پوش همه
نیل ماتم کشیده جای بزك (۱)	نو عروسان بگونه های چو گل
گشته پڑمان زپیر واز كودك	باری امسال اهل پارس همه
زهر گشته بكامشان پشمك	مژه‌ها گشته جمله خون پالا
از در شیخ تا محل دزك (۲)	سینه زن دسته دسته جای بجای
گشت بر پای چادر و دیرك	مجلس ختم شد حسینه
هر که دستی نواخت بر تنبك	صد هزاران قفا خورد چون دف
رفت از فارس تا بسر جنبك	شهرت هجو صاحب یوان
چید از بهر بنده دوز و كلك	شب جمعه امام جمعه شوم
قحبه يك غاز و چند يك چندك (۳)	آن امامی که زهد او نخرد
شست از ابروی جهان زنگك (۴)	صیحدم چون مشاطه گردون
آن دغلیاز يك دو تن چغلك (۵)	بگمارید برقفای انا
رفتم اندر حضور بولنجك (۶)	من که طاووس باغ گفتارم
همچو از خاك ماهی بمبك (۷)	از تغییر زجای بر میجست

۱ - برك : آرایش چهره

۲ - دزك : بکسر اول همان دژك است که بمعنی قلعه كوچك و نام یکی از

محلله های شیراز است همچنین « در شیخ » که آنها از محلات شیراز است

۳ - چندك : معنی معلوم نشد

۴ - زنگك : بفتح اول - و سه - سیاهی که زنان بر ابرو کشند

۵ - چغلك : جوانان مغرور و بی اعتنا به پیش آمده ها را در شیراز چغلك گویند

۶ - بولنجك : بفتح لام و سکون نون - بمعنی مسخره و خنده آور

۷ - بمبك : بفتح اول و سکون دوم و فتح ثال - يك قسم ماهی حرام گوشت

که در خلیج فارس فراوانست و فلس ندارد -

گفت شوریده هججو ما کردی؟
 پس بگفتا که تا مرا بزنند
 آن حسینی که بد تراز شمر است
 گشت آهو اسیر ابن العرس
 من بر او همچو نشتر فساد
 فلک و چوب بهر ما آری
 بیخرد با حیا شود نشود
 زین ریاست تو مه شوی؟ نشوی
 خلعتم داد تا بگویم هججو
 گر چه شوریده شعر شیرین است
 طبع محرور وانگهی حلوا؟
 و ربسوق سخن بچندین کاف
 شعر شوریده ناید از دگران

فاش شد بانک طیل زیر جلك
 طوطئی را کنند چون عنك (۱)
 خست من را بضربت دگنك (۲)
 طوطی افتاد در كف اك اك (۳)
 بگشودم زبان که ای بدرك
 ای به ۰۰۰ زن تو چوب فلک
 بوی گل ناید از ربا تر بك (۴)
 زشت خوشگل نگرده از پولك (۵)
 نرود چرکی دل از چوبك (۶)
 بر دل دوستان خلید خشك
 مغز مزکوم و آنگهی میخك؟
 کاسب طبع من زداست مچك (۷)
 صوت بلبل فخیزد از لك لك

۱- عنك : معنی آن معلوم نشد - گویا پرندۀ کوچکی باشد -

۲- دگنك - بکسر دال و کاف فارسی - چماق

۳- اك اك: معنی معهود نشد - و ابن العرس بهر بی راسورا گویند و آن حیوان کوچکی

است که موش میخورد و قادر بآزار آهو نیست و شوریده این بیت را بر سبیل استعجاب گفته است

۴- ربا تر بك : نام گیاهی است که مسهل است -

۵- پولك : دواثر كوچك فلزی که زنان برای زینت به پیشانی زنند -

۶- چوبك : گیاهی است که ناآن ظرف و لباس شویند

۷- مچك بضم میم ضربه ای که کاسب های متقلب هنگام توزین چیزی بکفه

ترازو زنند -

غزلیات :

زیسکه غم بسینه من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

دانم چو دیده دید - دل از کف رود ولی
توان نگا هداشت ز خوبان نگاه را

زین بیشتر بریختن خون مردمان
فرصت مباد مردم چشم سیاه را

ما را مخوان بکعبه که در کیش اهل دل
معنی یکیست میکده و خانقاه را

هر شب ز عشق روی تو ای آفتاب روی
از دود آه تیره کنم روی ماه را

بگشای گوش هوش که در خلوت صبح
خوش لذتیت زمزمه صبحگاه را

بر دعوی لب تو سخن حجتی است نغز
ورنه بر آن دلیل نماندی گواه را

تو هست خواب راحتی ای پادشاه حسن
می نشنوی خروش دل داد خواه را

نازم بعشق دوست که درویش دوست کرد
در جامه جلال جهان پادشاه را

شه ناصر آفتاب ملوک - آسمان جود
کافراشت سر باوج فلک بارگاه را

شوریده را بخواند و بدولت مزید کرد

دولت مزید پادشه جم کلاه را

دوی تو تا ساز کرد جلوه گری را برد چو خورشید جلوه قمری را

بسحر سرچو خورز خواب براری
 پرده رها کن که صورت تو بینم
 خیز و بچم تا بیاد کس نگذاری
 گر همه دانم که میزنی بخدنگم
 نرگس بیمار تو زیاد حکیمان
 کس بحقیقت نکرد کسب حقیقت
 منکر عشق تو آدمی نه که دیویست
 شعر تو شوریده وه که از در شیراز
 نور نماند ستاره سحری را
 گر چه بصورت کسی ندیده پری را
 جلوه آهو - خرام کبک دری را
 میسپرم چون سپر تن سپری را
 از نظری برده حکمت نظری را
 کم نگر این قوم از مجاز بری را
 دیو چه داند مراتب بشری را
 شهر خراسان گرفت و ملک هری را

به زهن هیچ نیست گر چه درین عهد

قدر تمانده است مردم هنری را

که شد از خانه بیازار که غوغا بر خاست ؟

مگر آن فتنه نو خاسته از جا برخاست ؟

دیده ای در خور دیدار رخ خویش ندید

خود بیازار شد - و خود بتماشا برخاست

اثری از لب جان پرور محبوب منست

آن اثرها که ز انفاس مسیحا برخاست

دل من صبر ندارد که بسازد بیدوست

عشق هر گوشه که بنشست شکبیا برخاست

با وجود قدو بالای تو ای یار عزیز

سرو نو خیز ندانم بیچه یارا برخاست ؟

هر که پروانه صفت پر بتمنای تو زد

همچو شمع از سروی - آتش سودا برخاست

ما حریفان همه در بند تمنای خودیم

خنک آنکو ز سر کوی تمنی بر خاه

گر چه ما قطره - تو دریائی - بیگانه نه ایم
از توئیم از تو - که هم قطره زدریا برخاست
زینهمه سرو که برخاست ز گلزار وجود
سرو بالای تو برخاست - که زیبا برخاست
شور شوریدگی و شیوه شیدائی من
هر چه برخاست - از آن زلف چلیپا برخاست
شاهد آن نیست که او را خط و خالی باشد
شاهدی جو که در او نور کمالی باشد
هر که زاهست کمالی همه دلها سوی اوست
خاصه آنرا که کمالی و جمالی باشد
عارفان گر همه شاهیست بیکجو نخرند
دولتی را که در او بیم زوالی باشد
من و اندیشه وصل تو کجا تا بکجا؟
غالب آنست که سودای محالی باشد
غم سالیست دمی فرقت آن ماه مرا
که دمی فرقت ماهی - غم سالی باشد
ای که گوئی غم هجران بتان سخت بود
سهل باشد اگر امید وصالی باشد
روز در چشم خلائق نشود شب هر گز
اندز آن خانه که خورشید مثالی باشد
دیده بر خوبی طوبی نکنند اهل بهشت
گر چه قد تو بفردوس نهالی باشد
غیر رخسار تو با این خم ابروی که دید
آفتابی که بر او شکل هلالی باشد ؟

مثل من بر تو قصه آن عطشانت

که دهد جان و برش آب زلالی باشد

اندر آنجا که نباشد کس و من باشم و بس

وہ چه باشد که تو باشی و مجالی باشد

خیز و بخرام بیا کز دل شوریده من

چون تو آئی رود از زنگ ملالی باشد

بصورت گر نه چشمانم ترا دید

مرا از درد بی چشمی غمی نیست

نکوتر زانکه مه را چشم ظاهر

طیب از من بعجز آمد که دردم

شد از تشنیع من زاهد پشیمان

هنوز از رشک می‌کاهد رخ بد

نمی‌تابد هنوز از شرم خورشید

ز بی باری خجل شد سرو بستان

بمعنی دیده جانم ترا دید

جز این بك غم - که نتوانم ترا دید

نبیند چشم پنهانم ترا دید

ترا دانست و درمانم ترا دید

که خصم دین و ایمانم ترا دید

که یکشب شمع ایوانم ترا دید

در آن بزمی که مهمانم ترا دید

که سرو ناز پستانم ترا دید

شها بر شعر من سر سود شعری

که سر آغاز دیوانم ترا دید

آرام ندارد که دلارام ندارد

بیروی دلارام دل آرام ندارد

هر کس که چو من ساخت به بدمهری خوبان

اندیشه ز بد مهری امان ندارد

گر گوش کنی از لب شیرین - سخن تلخ

دانی که شکر لذت دشنام ندارد

عمر من و عهد تو و مهر فلک ای ماه

این هر سه بنائست که انجام ندارد

هز آهوی چشم تو که صیاد دل ماست
 آهوی دگر پنجه ضرغام ندارد
 از طلعت چون صبح تو و طره چون شام
 پیداست که صبح غم ما شام ندارد
 زیبا نبود نسبت گل را بتو دادن
 هرگز که گل این نرمی اندام ندارد
 جان سوخت چو در وصل تو زد دیگ هوس جوش
 آن پخته بود کاین طمع خام ندارد
 شمشاد بر قامت دلجوی تو پست است
 کز چشم و لب این پسته و بادام ندارد
 آنجا که جمال تو قمر نور ببخشد
 و آنجا که دهان تو شکر نام ندارد
 شوریده میندیش ز بدخواه که آخر
 گر خود همه جمشید بود - جام ندارد

عارفان گرچه دم از غم مکنه خاک زدند
 ما شه میکنه ایم - ار چه گدایان رهیم
 سوی میخانه رندان هوا سوخته ای
 فتنه امروز بتانند که راه دل خلق
 لذت سبب بهشتی است کسانرا که بنوق
 توئی آن فارس میدان ملاححت که شهان
 تو مگر روی گشودی که عروسان چمن
 تنگ بستند چنان غنچه لبهای ترا
 قدم از مرتبه عشق بر افلاک زدند
 سکه شاهی ما بر ورق تانک زدند
 که در صومعه خامان هوسناک زدند
 بدو مار سر زلف و لب ضحاک زدند
 بوسه بر غنچه آن لعبت چالاک زدند
 رخس اقبال ترا دست بفتراک زدند
 جامه بیخودی از رشک بتن چاک زدند
 که دو صد عقده مرا بر دل ادراک زدند

مدعی گو بر شوریده مکن دعوی عشق

ز آنکه این قرعه بنام من بیباک زدند

دی رفت و بهار آمد و گلها بدمیدند
 آنان که نشستند بسرما بر خورشید
 شاید که نگنجد بقبا غنچه که گلها
 صاحب نظران جمله برقص از می وحدت
 مشکین تفحاتند که همچون دم عیسی
 المنة لله که بهار آمد و دیدیم
 بسیار بچم بر سر این سبزه که چون ما
 از گور بسی رفت که سر بر نگرقتند
 این خوی پلنگی بنه‌ای گرگ که شیران
 فرهادوش از حسرت شیرین دهنی چند

شوریده کسانی که رسیدند بمقصود

بینچار گلی در چمن دهر ندیدند

روی بنمائی و دل از من شوریده ربائی

تو چه شوخی که دل از مردم بیدیده ربائی؟

حسن گویند که چون دیده شود دل بریاید

تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربائی!

خاطر خلق بدین روی پر یوار ستانی

طاقت جمع بدین هوی پریشیده ربائی

آنکه او را نتوان دل بدو صد شیوه ربودن

تو بدین روی خوش و خوی پسندیده ربائی

با چنین لعل لبان پیش درخت گل سوری

گر بخندی تو دل از غنچه خندیده ربائی

دیگر از چهره تابان تو در دست دل من

نیست تابی که بدان چهره تابیده ربائی

تو که خود فاش توانی دل يك شهر ربودن
دل شوریده روا نیست که دزدیده ربائی



در هرج و مرج مذاکرات مجالس بزرگان شیراز بر سبیل طبیعت گفته است:

مقطعات :

هر کجا مجلس بزرگان شد	گر همه بزم میر آزاده است
یا که غوغای جهرم و نیریز	با که جنگ فسا و آباده است
یا که دعوای عمه و خاله	با که بحث عمو و عمزاده است
بینی آنرا که در برابر چشم	رقمی يك دو ذرع بگشاده است
که فلان شه بعهد دقیانوس	کو زنان را بجد ما داده است
آن یکی در فغان که ای یاران	زن من دختر از چه روزاده است؟
آن حکایت هنوز نگذشته	باز بینی که شخصی استاده است
آورد سر فرود و عرض کند	که فلان . . . بنده بنهاده است!
با بفرما که گایمش بعوض	با بفرما چرا مرا گاده است؟
الغرض نیست نوبت شعرا	بسکه اسباب دعوی آماده است
داستی این سپهر کج رفتاد	يك با شاعران در افتاده است



چار حرف است که از نخوت آن	مفلسی خیزد و سر گردانی
شین شهزادگی و لام لقب	میم ملائی و خاء خانی

وقتی شوریده نظماً از حکیم عصر خود میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی پرسید
که آیا در دانش و حکمت حکیم سنائی غزنوی برتر است یا مولانا محمد رومی
صاحب سنوی - مرحوم جلوه او را با شعر جواب داد و اینک سؤال و جواب مزبور

را مینویسیم :

پرسش شوریده :

فیلسوف عصر و تحریر زمانه بوالحسن
آنکه جان کهنه را دادستی از دانش نوی
نام نامی تو در معنی بحکمت جلوه داد
ورنه معنی مختلفی بودی و حکمت منزوی
شاعر بی دبه گر شوریده‌ای بشنیده‌ای
خود منم کز نظم من بر نثر گردون شد روی
دختران بکر طبع من بطرزی میچمند
از پس پرده سخن هر یک بقر مانوی
یک رهی سوی رهی بنگر که اندر حضرتت
حاجتی دارم ضعیف و حاجتی خواهم قوی
ز آنکه اندر خطه شیراز کس امروز نیست
گر تواند کرد حل مشکلات معنوی
جز تو در پهنه حکم کس را نشاید صفدری
جز تو در عرصه هنر کس را نزیبد پهلوی
هادی ما شو که گمراهیم در تیه ضلال
یازی ما کن که در بحثیم با خصم غوی
گوی کاندردانش و حکمت کدامین برترند
زین دو تن مالای رومی یا حکیم غزنوی ؟
هر دو خواهی گفت در اقلیم معنی خسروند
دام اما گو کدامین برتر اندر خسروی ؟
گوی برهانی که برهانی مرا زین در دسر
ورنه از من در دسر یابی بقطعه نانوی

پاسخ جلوه :

ای پژوهنده حقائق دوستدار علم و فضل
 بینمت بی بادل بینا و با رأی قوی
 نتهای در معرفت بر گو کدامین برترند
 زین دو تن ملای رومی و حکیم غزنوی؟
 ره بجزئیات نتوان برد جز از راه حس
 منطقی گفت این و باید منطقی را پیروی
 پس قدیمی رفتگان را حکم کردن زین نمط
 نیست ممکن گر بانصاف و مروت بگروی
 از کتاب این دو هم این حکم می‌ناید درست
 گر مکرر خوانی و هم گر مکرر بشنوی
 هر دو با الفاظ نیکند و معانی بلند
 هر مرا هر فرق نبود قهرمان و خسروی
 هم بود سوء ادب ز امثال ما اینگونه حکم
 نی گمانم که باین سوء ادب راضی شوی
 لیک بستاید حکیم غزنوی را چند جای
 مولوی دور از گزاف اندر کتاب مثنوی (۱)
 گر چه نبود این دلیل برتری در رتبه لیک
 خالی از تائید نبود بشنو از این منزوی
 تا که معلوم است حال این دو تن دارم امید
 که نگردي هیچگه محتاج قطعه ثانوی

در رثاء مرحوم حاج میرزا علی آقا ذوالریاستین و فاعلیشاه پیشوای سلسله

۱ - نگارنده را عقیده چنانست که گفته مولانا من باب «الفضل للمتقدم» است و

برتری مولانا بر حکیم غزنوی مسلم -

نعمة اللہی کہ بسال ۱۳۳۶ قمری فوت شدہ سرودہ است :

بگیر شمعی وہان کوبکو بیوی و بگو
ولیک چشم و چراغی چنین کجا یابی
سزد زمانہ اگر مویہ سر کند بکسی
بقطب دائرہ شاہ نعمة اللہی
شخود ماہ فلک رخ شکست زہر سنا
کجاست حاجی کعبہ صفا علی آقا
صہیب سلمان کیش و کمیل بوذر زہد
چو در شریعت بد میر و در طریقت پیر
بکشف سر ہمہ منصورا گرانا الحق گفت
بین بروح لطیفش کہ شد ز سدرہ فرا
پند برفتنہ و مونسعلی شہ (۲) از غم وی
گل ار برفت مصون باد در چمن لالہ
من از جدائی وی ماندم اندر آتش و آب

فصیح ملک ز مطلع سرود تاریخش

وفا علی شہ ما کو کب طریقت کو؟

(۱۳۳۶)

قطعة ذبل را در ہجو مدیر روزنامہ زبان آزاد منطبعہ طهران کہ بشیخ اجل

سعدی توهین کردہ بود گفتہ است :

سعدی بدو صد خروش و فر باد

دوشینہ بخواب من درآمد

غمگین زچہای و ازچہ ناشاد ؟

گفتم کہ توسعدیا بدان فضل

چنگیز مگر سپہ فرستاد ؟

باز از پی قتل عام ایران

۲ - حاج میرزا عبدالحمید مونسعلی شاہ فرزند حاج میرزا علی آقا و فاعلیشاہ است

کہ بسال ۱۳۳۲ شمسی در طهران وفات یافت و ترجمہ حالی خواهد آمد -

یا باز بدجله رنگ خون یافت
یا باز ز مالش نمد رفت
با اهل ختا و خلق خوارزم
یا باز اتابک جوان مرد
یا باز ز کار گل بخندق
یا از قلم زبان آزاد
تو سعدی آخر الزمانی
گفتا من از این کسان نالم
لیکن ز وزارت معارف
کو بر رقم جرائد سوء
صد بسته ز روزنامه ها خواند
گر فی المثل از جریده‌ای دبد
توقیف نکرد و بل بنشرش
دانی که عروس بی بکارت
یک غر چوپس جریده بنشست
هیز دگر از برای شهرت
شک نیست که این خلل در ایران
بگرفت دلم از این وزارت
این شکوه من از اوست ورنه

از سفک هلاکو آب بغداد
مستعصم از این خراب آباد
کردند دو باره جنگ بنیاد؟
داغی بدل تو پیر بنهاد؟
آمد ز طرابلس تو را یاد؟
آزرده‌ای ای خجسته استاد؟
آخر ز زمان چه میزنی داد؟
زین جمله نیم بآه و فریاد
صد داد که داد داد بیداد
دستوری داد و بر خطا داد
حکمش گرهی ز کار نگشاد
شرحی که فلان رئیس را گاد
در فکر ممانعت نیفتاد
هر گز نخورد بکار داماد
زر بستند و بر تملق استاد
خاک من و خویش داد بر باد
از نشر جریده‌های بد زاد
حق داد مرا از او بگیراد
گور پدر زبان آزاد

در سال ۱۳۳۴ قمری که جنگ بین الملل اول در نهایت شدت رسیده بود و انگلیسیان بوشهر را تصرف کرده بودند و آزادیخواهان شیراز اعم از جوانان پرشور و پیران حساس - سالکان طریق و مجتهدین گوشه نشین و زهاد بی آزار و رندان یاده‌خوار برای مبارزه با بیگانگان لباس نظام پوشیده و در صحن مسجدنوبمشق و تمرین سلحشوری و تیراندازی پرداختند بمرحوم شوریده خبر دادند که در میان آنان شاهی شکراب و دلبری زیباروی وجود دارد که جست و خیز او از همکنان پیش

است و شوریده بمنظور تشویق او و سایر بن غزل ذیل را سرود و تقدیم انجمن فدائیان کرد (۱)

شد سلاح گردهان پوش رخت نازکان پوشی

خون دشمنان خور شد جام دوستان نوشی

پر ز جوش مغزی کو پر ز خون قدح نوشد

کی توان زدن با وی زین سپس چو خم جوشی

صحن مسجد نو را رشك كهنه میدان کرد

از می وطن مستی در فنای تن کوشی

ز اهل عیش پڑمان شد صرف رژیمان شد

شرزه شیر غرمان شد مست خواب خرگوشی

گه چو آب شد درخاک گه چو آتش از جاجست

مهر داده بر بادی عید کرده فرموشی

چون شعاع شمس افتاد در دراز کش بر خاک

سرو قد سمن روئی سیمگون بنا گوشی

هفت تیر میان بر بست آن یل دمکراتی

تیر دومین گردون شد چو صید مدهوشی

در دو سه پویا شد قد چو سرو پا بستی

در يك و دو گویا گشت لب چو پسته خاموشی

ساز چپ نمود از راست جان بفته آغالی

قصه راست کرد از چپ دل ز کف بر آغوشی

دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون

خواهد این پراز خون طشت مردچون سیاوشی

۱ - برای اطلاع بیشتر بر این قیام مردانه رجوع شود به جلد اول کتاب فارس و جنک

بین الملل چاپ طهران تالیف نگارنده این اوراق -

خواهد این وطن چون چنگ از درون کش آهنگی

نی چو طبل خالی دل از برون زن اخروشی

شد سرود ملی خوان در دوم فلک ناهید

کو نظاره گر چشمی کو سخن شنو گوشی

شیخ خرقه پوشان (۱) را مرده بر ز شوریده

کز پلاس پوشان شد شوخ پرنیان پوشی

مثنوی :

که ز تقدیر چه شد حصه من

بالله از دست تو بیمهر شدم

آدم آنست کش از دست بهشت

همه از سرکشی طره توست

از تو ای خسرو خوبان دیدم

که ز وحشت دل سنگت شود او (۲)

راست شد بر صفت شیر اجم (۳)

بنشستیم ابا چند جلیس

شد مبدل بجهاز جنگی

قصه روز قیامت شد راست

کف بر آورده وجوشان شده بود

ز آنکه هم لعزش وهم عربده داشت

بشنو ای دلیر من قصه من

گر ز شیراز ببوشهر شدم

گر چه شیراز بود رشک بهشت

این پریشانیم از روز نخست

لطمه‌هاییکه ز طوفان دیدم

حالیا قصه طوفان بشنو

چون بتسخیر عرب میر عجم

در جهازی که بود پرسبلیس

آن نواهای حجاز چنگی

ناگهان شورش طوفان برخاست

بحر چون دیو خروشان شده بود

فلک (۴) حال کسل می زده داشت

۱ - مراد حاج میرزا علی آقا ذوالریاسدین ملقب برباعی علمساز است

۲ - او کلمه عامیانه آب است

۳ - اجم : نیزار - فرصت گوید : كالطیر فی العذیبة واللیث فی الاجم

۴ - فلک : ضم هاء و سکون لام معنی کستی است

چون بهنگام جماع اهل شبق (۹)
 همچو در میکنده از نشأه می
 شمع تابنده آن جمع رضا
 گر در آنروز نبود، بیرم
 آری آری ز بلای طوفان
 شد چنان حالت سرتیب جهاز
 بهچگانش همه از هول تکان
 طاق ابروی کپیتان شده جفت
 تو همه حربۀ اعدا دیدی
 شد ز قی گونه مستوفی زرد
 میرزا جعفر منشی باشی
 ناظر افتاده وصیت میکرد
 باشی الغوث کنان از چپ و راست
 از ته حلق همی کرد صدا
 شده بوالقاسمک از خود مأبوس
 خواست شاید بدهان بطری
 پشت یاور ز سر میخ بخت
 ماهیان منظر نصرالله
 ریخت تیزاب ز وحشت سرباز
 گرنه شیخ الحکما حاضر بود

کشتی از فرط تکان کرده عرق
 فرقه‌ای بیخود و قومی در قی
 که رضا بد دل پاکش بقضا
 نبد امید که من جان بیرم
 چه غم از نوح بود کشتیبان
 که پرداخت بترتیب جهاز
 زیر جیب و بغلش کرده مکان
 روترش کرده یاور میگفت
 از کجا ضربه دریا دیدی
 غیر قی کار دگر هم میکرد
 شده از بول ازارش شاشی
 روزه يك مه نیت میکرد
 میغرمبید که فراش کجاست؟ (۲)
 ناخدا چاره‌ای از بهر خدا
 شرطه میداد چه آوای خروس!
 ناگهان رید میان کتری
 شکر کان میخ فروتر نشست
 کایا طعمه ما بسم الله
 عوض آب با حلیل دراز
 ایر همسپری ما بایر بود

۱ - شبق : مرد و زن بر شهوت

۲ - غرمبیدن : بضم غین بمعنی غروند کردن است

فوج را همه می شد تا اوج
منکه امروز چو شیر تربم
من کجا بندر عباس کجا
جز بچشمان تو ای غنچه دهان
آب دریا همه تقشم بزدود
آنزمانیکه بخوریه شدم
بنگر اکنون چه کشیدم بیتو
خواهم این گفته چو سوی تو رسد

چهدو صد فوج چوبک لطمه موج
بود نزدیک که بر خود بریم
من کجا جاشوی نسناس کجا
در همه عمر ندیدم طوفان
غیر نقش تو که در خاطر بود
کاش پهلوی تو حوریه بدم
کاین همه دیدم و دیدم بیتو
بوی ابن نافع بموی تو رسد

دست در حلقه شوریده بری

نامی از عاشق بیدیده بری

شوریده چون با سعی و کوشش زندگی بالنسبه مرقبی برای خود تهیه دیده
بود دو نفر از شعراء معاصرش یعنی شعاع الملك و مضطرب قصاب بر او رشك
میبردند و مخصوصاً مضطرب او را هجو کرده است که در ترجمه حال مضطرب
خواهد آمد.

رمضان :

گفتمش ماه صیام آمده چونی ای ماه
گفت لاحول ولا قوه الا بالله

گفتم این فرخ مه ای مه من ماه خداست
بایدت داشت نگه حرمت این فرخ ماه

گفت این ماه خدا هست ولی قاتل ماست
حرمت قاتل خود را زچه داریم نگاه ؟

بدر بودم شدم از گرسنگی همچو هلال
کوه بودم شدم از تشنگی همچون کاه

دیده‌ای قرص قمر گرسنه قرصه نان ؟

دیده‌ای سرو چمن شیفته شاخ

دل من تفته ولی در دهنم آب حیات

لب من تشنه ولی در زنتخم سیمین چاه

مهر خورشید فشم بین که چسان مانده کبود

قد شمشاد وشم بین که چسان گشته دوتاه

روز رنج یرقان دارم و شب استسقا

روز از صفرت و صفرا و شب از حرص میاه

آه کو ساغر و کوساقی و کوچام نبید

آه کو مطرب و کو بر بط و کو لحن دو گاه

صحبت پیر مغان جویم کالقلب لدیه

ساغر راح روان خواهم کالروح فداه

ویژه کابام بهار آمد و شاهنشاه گل

سوی صحرا شد و بر طرف چمن زد خرگاه

موکب شاه بهار از ره گلزار آمد

این مه روزه کجا بد که بدو شد همراه

من و وصل گل و وقت مل و ماه رمضان

روزه و فصل بهار آه ز حرمان من آه

کرد کوتاه ز من امید دراز دل من

بسکه روزانش درازست و شبانش کوتاه

ورق ورد من امروز ز بس کرده عرق

همچو ماهی همه خواهم که در افتم بشناه

گفتم ای موی میان اینهمه از روز مموی

گفتم ای کوه سرین اینهمه از جوع مکاه

رمضان زود رود دیر بیاید خوشباش
 همچنان کامد ناگه برود هم ناگاه
 باز عید آید و عود آری و سوزی مجمر
 باز دی گردد و مینوش و پوش دیباه
 باز بخت من و خال تو و آن زلف پریش
 باز جان من و چشم تو و آن تیر نگاه
 این تطاول که تو با خلق کنی روزه نکرد
 ستم روزه ثوابست و جفای تو گناه
 شب و روز رمضان اینهمه عدوان نکند
 که کند روی سپید تو و آن زلف سیاه
 خلق گویند که شیطان را زنجیر کنند
 در مه روزه که تا کس نشود زو گمراه
 بر خلاف اینک شیطان دو زلف تو مدام
 خلق را دارد در حلقه زنجیر نگاه
 قدر میدان رمضان را که عزیز است و شریف
 نك بعز و شرفش مصحف دادار گواه
 مقصد از روزه بود مکرمت بار خدای
 غرض از روزه بود بندگی بار الله
 گر کسی مژده بیارد که مه شوال است
 بخشم این جبه و دستار باو بی اکراه
 بدخیم که آرد رمضان را بحضور
 کشدش زود بتیغ و کندش زود تباه
 بنده شوریده مجدالشعرایم کامروز
 زین نمط نظم دری فخر کنم بر اشباه

قطعه ذیل را در قدح صبوری شاعر منشی شعاع السلطنه والی فارس فرزند مظفرالدین شاه قاجار بطریق ایهام گفته است :

در زمان خسرو عادل شعاع السلطنه گرز کس بینم ستم از هجو دوری میکنم
با ستیز کس سر تیزی ندارم - لاجرم احتمال باد هر سبالت ضروری میکنم
من بشمشیر ملك مانم که بیخون ریختن جوهر خود مینمایم - گرچه عوری میکنم
من کنم بهر فرجهای خداوندی نماز خواجه پندار دبرای فرج حوری میکنم
سخت بیرسم است آن کز بنده میخواند در سوم گر بر خسرو رسم عرض حضور ی میکنم
آنکه پیشش خرمنی شعر است کمتر از شعر من شعار ذوق جویم بیشعوری میکنم

تا سر خامه است در دست کمال السلطنه

هر چه خواهد گوین منم صبوری میکنم

قطعه ذیل را در هجو کمال السلطنه منشی شعاع السلطنه (ملك منصور میرزا پسر مظفرالدین شاه قاجار) گفته است :

یکی بخنده مرا گفت کای فصیح زمان
شبه میانه درج لال یعنی چه ؟
بخیل خسرو شیرین سخن ملك منصور
کمال سلطنه بیکمال یعنی چه ؟
بگفتمش که بهر کار ژرف چون نگری

حقیقتی است در او - این سؤال یعنی چه ؟

درین مسابقه گر علتی است - پس ابلیس

بدرگه ملك ذوالجلال - یعنی چه ؟

سفری ببوشهر و بندرعباس رفته است و از بدی آب و هوای بوشهر شکایت

کرده گوید :

بوشهر بین که خیر مبدل بشر شده نزهتکه بهیمه وسجن بشر شده

آبش تمام شور و غذایش تمام شور
از آب گند مخزن حمام خان او
گروبا که با هواش رطوبت سرشته‌اند
محمود خادمم که جوانی ادیب بود
مسکین خرم که جفته بگاؤ فلک زدی

شوریده شور بود کنون شورتر شده (۱)
دیگر ز من می‌رس که مغزم پکر شده
شلوار بنده تا بکمر نیز تر شده
چون آمده است بندربوشهر خر شده!
بس آب شور خورده چو بزهای گر شده



مرحوم حاج محمد تقی شوریده فصیح‌الملک

(۱) بیت فوق باین شکل هم شنیده شده است :

از آب شور و ماهی شور و هوای شور شوریده شور بود کنون شورتر شده

بوشهریها پس از شنیدن ابیات فوق به مسکین شاعر کازرونی مقیم بوشهر متوسل شدند و اوهم اشعاری در جواب شوریده گفت که یکی دوبیت آن از حافظه نقل میشود :

مغزت پکر بود ولی نز آب مخزنست از تار و طنبورهای وقت سحر شده
ماهی قبادز آرزویش مرده کیقباد بد مزه نیست ذائقهات بی اثر شده
افسوس که از مسکین مذکور که ظاهراً از شعراء با ذوق معاصر بوده است
جز دو بیت فوق ویک بیت که در هجو شیرازیان گفته است و قابل نقل نیست چیزی
بدست نیامد -

اژی = متوفی . . .

سالم میرزا مینویسد : مداح قاسم بیگ پرناک بود واز اوصله های گرامندی یافت - این دو مطلع از او ست :

میدهم جان - قدمی نه بسر بالینم لب و دندان بنما - یاد ده از یاسینم



چو استادازل بهر تماشاست آئین را ستونها ساخت در قصر نکوئی ساق سیمین را
سال فوتش بدست نیامد -

شوکت شیرازی - زنده در ۱۳۲۱

مرحوم فضل الله متخلص بشوکت .

شعاع در تذکره خود آورده است که اسب فروش بوده و در یکی از سفرهایش کشتی که در آن مسافرت میکرده واسبهایش نیز در آن بوده در خلیج فارس طوفانی واسبهایش بدریا ریخته شده و مهموم و مهموم بشیر از بر گشته است و بشاعری و قنداق سازی تفنگ پرداخته و فعلاً هم در بیت پریشانی خزیده است : از اوست :

غزل :

هر آن که در آن زلف گیره گیر در آید هیبت که پای دلش از قیر در آید
گر دست مصور بکشد نقش تو ترسم کز شرم عرق از رخ تصویر در آید

☆☆☆

کاش من بودم بجای پسر نیان - پیراهنش
تا که میبودم چو پیراهن هم آغوش تنش
آن تنی کز نازکی از برک گل برده گرو
رنجه میترسم که وقتی بینم از پیراهنش
چهره خورشید همچون شب سیاه آید بچشم
پرده روزی گرفتند - از روی ماه روشنش

☆☆☆

تا دل بخم طره طرار تو بستم بس دل که بیاد سر زلف تو شکستم
کس نیست که آشفته گیسوی تو نبود بر موی تو ایدوست که از عشق تو مستم
سال فوتش معلوم نشد - بعد از سال ۱۳۲۱ وفات یافته است -

شهاب ارسنجانی = متوفی ۱۳۱۹

مرحوم میرزا حسنعلی ارسنجانی متخلص به شهاب و ملقب بصدراالشعراء -
از ادباء و شعرا معاصر است - در ادبیات عربی و فارسی دست داشت - و در
بدیبه سرائی ماهر بود - شعاع در تذکره خود آورده است که در سن کهولت چون
عروسان پا بجمله آرایش میکرد ؛ و با کلیچه ترمه دبیری دوزی خود را به مردم
نمایش میداد - منظومه تصنیف خویش را بطمطراق تمامی در محافل میخواند و
بتخفیف جزئی سرکاری مکتب معیشت میراند -

در سال هزار و سیصد نوزده در شیراز وفات یافت این چند شعر در غزلی از او است:

نرسد دست امیدم چو بدامان وصال لاجرم دست امید من و دامان خیالت

علم الله که خدنگ اینهمه تاثیر ندارد که اشارات دلاویز تو و غنچ و دلالت
آتشی در دلم افروخته عشق تو که آنرا نشانده مگر آن چشمه نوشین زلالت
دیده‌ای شیر بنخجیر چسان میدرد آهو
همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهابی شیرازی = متولد ۱۲۹۹ شمسی

آقای اعظم شهابی متخلص بشهابی فرزند آقای علی شهاب ملقب به «شهاب دیوان»
مدیر روز نامه «شهاب اعظم» .
از شعراء و نویسندگان معاصر است - در سال ۱۲۹۹ شمسی متولد شده
و در شیراز تحصیل کرده است - در خردادماه ۱۳۳۰ شمسی امتیاز روزنامه «شهاب»
اعظم را گرفته و شش سال نشر داده است - و روزنامه او که سیاسی - اجتماعی و ادبی
بوده یکی از جرائد مفیده شیراز محسوب میشده است -

آقای شهابی مستخدم دولت و از کارمندان عالی رتبه وزارت کشور میباشد ،
و چندی شهردار فیروز آباد فارس و بخشدار قیر و کارزین و جوبم بوده و در مدت خدمت
خود با پشت کار و درستکاری انجام وظیفه کرده و میکند - تالیفاتش : ۱ - دیوان
اشعار ۲ - شراره های بی اثر -

گاهگاه شعر میگوید و بد نمیگوید ، و در غزل سرائی دست دارد - از اوست :

انتقام :-

شمع میسوزاند از بال و پر پروانه‌های را
مویت از سر پیش چشمان تو اندر خاک ریزد
انتقام اینجاست بنگر تا ببینی دست حق را
من ندیدم در طریق عشق جز دیوانگان !
تا کند آزرده دل آن تار گیسو شانه‌ای را
ذرة المثلقال دارد حساب دانه ای را
اندربین ره نیست جائی عاقل و فرزانه‌ای را
نیست در میخانه جای وصل هر بیگانه‌ای را
کی پذیرد یار ماهر ناله مستانه ای را
ایکه اندر باده غرقی ناله مستانه‌داری

گر شهابی را میان عشق‌بازان دیده باشی
قدرت آنجائست که آبدان کند ویرانه‌ای را

روزیکه در می‌کده منزلگه ما شد
 سر بر در میخانه نهادیم عجب نیست
 خاموش نشستم بامید وصالش
 از معرفت دوست می ناب بخوردیم
 مخمور بهر گوشه میخانه بنشستیم
 هر چند خرابات نشینان همه اهلند
 دیدیم دل غمزده از درد دوا شد
 از سوز شد آسوده و بیچون و چرا شد
 گفتند که باز است در بسته ، ووا شد
 می خورده و افتاده ، ندانیم چها شد !
 بیگانه ندیدیم که او اهل صفا شد
 اهلست کس از دور ز تزویر وریا شد

زاهد تو ثناخوان شهبایی زچه هستی
 از روز ازل آنچه شد از لطف خدا شد

هم او را از غزلی است :

آنکس که بمهر تو سر جوش ندارد
 ما را نکند مست ، می و مطرب و ساقی
 جبر نیش نصیبش نبود ، نوش ندارد
 چون آنکه ترا دید ، دگر هوش ندارد
 هستی جهان جز پید قدرت او نیست
 دلدار من از دست و تن و گوش ندارد

ای رند خرابات چگوئی ز شهبایی ؟

بار گنه و مظلومه بر دوش ندارد

بهار آمد :

پیک نوروزی در آمد عیش و پیروزی رسید

شد خزان طی ، دی گذشت ، و باد فروردین وزید

سبز و پر گل گشت باغ و بوستان و دشت و کوه

از دل خاک سیه بس لاله و ریحان دمید

از شکوفه کرده بر تن هر درختی پیرهن

جشن خوبی را طبیعت با شکوهی برگزید

بلبلان بر شاخسار و قمریان بر سروبن

زین مبارک ان شنید وز آن مبارک این شنید

با - ید قدرت بساط خرمی سترده شد

آمد از هر گوشه رنگا رنگ گلپایی پدید

سبز سنگ و سبز خاک- سبز راغ و سبز باغ
 چادری از سبزه بنگر چون جهان بر سر کشید
 می بده ساقی مرا، پیمانه پر کن پی زپی
 تا ریابد هوشم از کف میتوانم آرמיד
 عشقبازی میکنم با یار با دل آشنا
 جلوه اش افکنده اندر قلب من نور امید
 هر کجا رو آورم همراه من یار منست
 کور باد آنکس که یارم را بهر بستان ندید
 ناله عشاق و آب چشمه و صوت هزار
 باید اندر بحر فکر انگشت حیرت را گزید
 سوسن سنبل بیکسو ازغوان سوی دگر
 نازم دستی که این نقش مزین آفرید
 شد جوان عالم چنین زیبا بهار آمد بهار
 بر در و بستان و صحرا و چمن رو آورید
 آسمان بازینت ابر بهاری جلوه گر
 گوید ای آزادگان چنگال بر چنگی زنید
 سادمانی کن شهبابی از صفای کرد گار
 کلاک صنع ایزدی بینی در این گفت و شنید
 من که از خوب و بدیهای جهان پروا ندارم
 جز نظر بر قامت آن دلبر رعنا ندارم
 حالت ما را بداند هر که مجنون تو باشد
 چونکه خود دلبستگی بر لذت دنیا ندارم
 ساقیا می ده که پیش ما غم و شادی بکیست
 بوده و نابوده را کبر و غم و غوغا ندارم

گر نباشد محرم اسرار ، ما را غم نباشد
 زانکه بر هر ناکسی هر گز سر سودا ندارم
 عشق را لطف است هم روز وصال و شام هجران
 زین سبب قرسی دگر من از شب یلدا ندارم
 زشتی و زیبائی عالم بدست ما نبود
 پس دگر فکری ازین زشت و ازین زیبا ندارم
 باشهایی گفته‌ای اخلاق ما را تا بداند ؟
 جز سر تعظیم بر آن ذات بی همتا ندارم
 منکه از لطف خدا بی بهره هر گز نیستم
 آنچه هستم ، من همینم ، خود ندانم چیستم ؟
 هستی من جز بذات حق ندارد بستگی
 گر بخواهد هستم ، و گر او نخواهد نیستم
 پس بدان گر هست باشد ، هستی ذات خداست
 ورنه اینعالم چه باشد ، تو که ای ، من کیستم ؟
 چون مسافر اندرین کهنه سرا مهمان شدم
 فرض کن چندین هزاران ساله من زیستم
 باز باید بست زینجا عاقبت بسار سفر
 پنبه اش دان بندهائی را که بیخود زیستم
 شادمان باید شد آنروزیکه روز رفتن است
 روز اول هم که دیدم این سرا بگریستم
 در طریق عشق آن محبوب پاک بیزوال
 ای شهبابی گر سرو جانم رود می ایستم



آقای اعظم شهبابی

شهرت شیرازی = متوفی ۱۱۴۹

شیخ حسین طبیب سرداری متخلص بشهرت و ملقب بحکیم الممالک

از اطباء و شعرا قرن دوازدهم هجری است -

صاحب نتایج الافکار مینویسد: اصلش از عرب است، و در ایران بعالم ظهور

سر بر آورده، همانجا یکسب کمالات پرداخت، آخر بهند شتافت در سر کار محمد اعظم

شاه بتقریب طبابت ملازمت حاصل ساخت -

در مراتب نظم طبع بلند و بفنون طبابت فکر ازجمند داشت، پس از آن در

زمان شاه عالم بهادر شاه بلیاقت نمایان عزت و احترام فراوان بهمرسانید - و در عهد

محمد فرخ سیر بخطاب حکیم الممالک معزز و مباهی گردید - و در وقت محمد شاه پادشاه

باراده حرمین محترمین نقد دستوری یکف آورده پس از ادای مناسک باز بیازگاه

شاهی رسید و بمنصب چهارهزاری سر مفاخرت باوج اعتبار کشید - آخر کار در سنه ۱۱۴۹ درشاه جهان آباد وفات یافت - از افکار او ست -

چون خامه گرچه توام خاموشیم ولی ایجاد کرده اند برای سخن مرا

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم که نخل شعله اگر بار میدهدش راست

پس از عمری که کردم همچو قمری خدمت سروی

براتی دارم و بر عالم بالاست تنخواهش

صاحب تذکره شمع انجمن نیز ترجمه او را نوشته است ، قریب بمضمون

نتایج الافکار و چون تاریخ تالیف شمع انجمن ۱۲۹۲ و از نتایج الافکار ۱۲۵۶ میباشد

بنابراین صاحب شمع انجمن از نتایج الافکار اقتباس کرده است -

اما ایات ذیل را بنام شهرت ضبط کرده که در نتایج الافکار نیست :

کی برای مطلبی دل را منور ساختیم ما لوجه الله این آئینه را پرداختیم

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم

فلک گر و اگذار یکنفس آرام میخواهم

ای گل سیر کوی تو جدا از وطنم کرد

من خار تو بودم که برون از چمنم کرد

صبح شو تا در فروغت روز عالم بگذرد

یکنفس دم را غنیمت دان - که آنهم بگذرد

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم

ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

✽ ✽ ✽

مفلسی میآورد از باد دستی حاتمی هر کجا دیدیم آخر کرد بسیاری کمی

✽ ✽ ✽

خواب گران مردم بیدار کرد ما را بدمستی عزیزان هشیار کرد ما را

✽ ✽ ✽

در خرابیهای دل هرگز ندارم مهلتی در شکست نقد قلب خود ندارم فرصتی

✽ ✽ ✽

غیر در بزم شکستم نکند پا قائم زانکه من خاصیت ریزه مینا دارم

✽ ✽ ✽

بر یکدیگر زیادتی از بسکه میکنند اینقوم نیستند زین زیاد کم

✽ ✽ ✽

بقاتل هم توان بخشید خون خویش گه مردی

نه ای کم از حنا ظالم - کسی را دستگیری کن

✽ ✽ ✽

میرسند از بسکه پیش از من بعیب کار من

دوستتر میدارم از خود دشمنان خویش

✽ ✽ ✽

اهل دولت غلطست اینکه همه بیدردانند

هر که را دیدم از این طائفه آزاری داشت

✽ ✽ ✽

ایکه میگوئی که از صحبت گریزانی چرا؟

در بساطم عمر ضایع کردنی کم مانده است

کدام واسطه پروانه را بشمع رساند
 برای مردم گم گشته خضر راه که دید؟
 غلامعلی بن نوح آزاد بلگرامی در تذکره «سرو آزاد» نیز ترجمه او را
 بمضامین گذشته ضبط کرده و آنچه علاوه بر آن دو مأخذ دارد ماده تاریخ فوت
 اوست که خود گفته است و یکی دویست که نقل میکنیم:

بی نظیر زمانه شیخ حسین گوی معنی ز نکته سنجان برد
 هاتقی از برای رحلت او سال تاریخ گفت: شهرت مرد

۱۱۴۹

دو بیت ذیل نیز از شهرت ضبط کرده است که در نتایج الافکار و شمع
 انجمن نیست:

ناله پنداشت که در سینه ما جا تنگست

رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگست!

✧ ✧ ✧

قطره می گر چه گوهر شد ز سعی روزگار

کار آسان سخت شد از منت یاران مرا

مختصر ترجمه او در جلد ششم نزهة الخواطر هم آمده است.

شهرت کازرونی = متوفی ۱۳۹۰

میرزا محمد علی کازرونی متخلص به «شهرت»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است و از مداحین ناصرالدین شاه قاجار و با میرزا
 جعفر حقائق نگار خورموجی معاصر و دوست بوده، و اشعار ذیل را در اتمام تاریخ
 «حقائق الاخبار ناصری» تالیف خورموجی گفته است:

مورخ که بنوشت تاریخ شاه شنیدم که میگفت بیگانه و گاه
 نخستین که تاریخ عهد ملوک بیردم بیار فلک بارگاه

چوبی کثری و کاستی - راستی
 بشریف خاصم سرافراز کرد
 مرا اختر خفته بیدار گشت
 که از بدو شاهی شه تاکنون
 حقائق نگار وقایع شوم
 بتوفیق یزدان و تشویق شه
 بیکسانش از چارده سال عهد
 وزین پس نگارم همی تا ابد
 چه فرمان یزدان چه فرمان شه
 چه من بندشهرت که شهرت مراست
 همه نظم من هست مدح خدیو
 خود از حسرت آستان شه
 الا گر چه تاریخ عهد ملک
 عطارد بصد قرن خواهد نوشت
 ولی شد خبر تا مورخ نوشت
 شنودن همان و سرودن همان
 ازیرا که تاریخ عهد خدیو
 چو تاریخ شه چرخ ببند کند
 ریاضی است تاریخ شه پر ز گل
 بتاریخ تاریخ عهدش نخست

در او دید شاه خلائق پناه
 ابر فرق فرقد بسودم کلاه
 چنین رفت فرمان ز خسرو بگاه
 که دولت از او یافته فرو جاه
 نه پیچم عنان راستی ز راه
 بعون الهی و ظل الاله
 وقایع نوشتم ز هر سال و ماه
 گرم پاس شه عمر دارد نگاه
 ز هر ره مرا هست عند گناه
 بمداحی خسرو دادخواه
 همه اهل ملکند بر این گواه
 بود روزگاری ز عسرت تباه
 که شد تخت و بختش ابد پایگاه
 قران تا نمایند تاهید و ماه
 همی تا کنونش بفرمان شاه
 که یا حبذ الطیب الله فآه
 تواریخ را نامه دارد سیاه
 کجا بر تواریخ شاهان نگاه
 بر او تواریخ خار و گیاه
 ز روح القدس گشت امدادخواه

بزد پنجه را بر تواریخ و کرد

تواریخ تاریخ تاریخ شاه

نگارنده که از این تقریظ و تواریخ تاریخ تاریخ (۱) چیزی نفهمید تا

خوانندگان چه گویند -

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : از مداحین حسام السلطنه سلطان مراد میرزا قاجار بود ایات ذیل را هم بنام او ضبط کرده است -

بهار و دی شب و روز این چهار آمده جمع

بچهره مه من بالعشی و الابکار

کسی که منکر این نکته - گو یا بنگر

ز طره شام زمستان ز چهره روز بهار

بغیر چهره و زلفش ندیده‌ام که کسی

کند بصفحه خورشید مشک تر انبار

دو چشم او بود آهو ولی بگاہ نظر

بیک کرشمه کند صد هزار شیر شکار

شهرت در سال هزار و دویست و نود فوت شده است -

... = متولد ...

آقای اسمعیل شهرسبزی برازجانی متخلص به اسمعیل فرزند آقای ابوالقاسم -

از شعراء جوان معاصر است ، و فعلا در دانشسرای مقدماتی پسران شیراز

مشغول تحصیل است : خط نسخ را بد نمینویسد -

ایات ذیل را (بقول خودش) در هیجده سالگی سروده است :

دل خونین من آنروز پی دلبر رفت

رفت تا آید و از رفتن خود یکسر رفت

ز برم یار شد و دل ز پیش هر سو شد

از نظر یار شد و از کفم آن گوهر رفت

خواستم تا که بسرو قد وی سجده کنم

زبن درم آمد و تعجیل کنان ز آندر رفت